

شده‌اند. عاصم گفت: پس، از آنان براثت جوی و احکامشان را مردود شمار. عمر گفت: آیا به یاد ندارید که ابوبکر اهل رده را بکشت و زن و فرزندشان اسیر کرد و اموالشان بستند، و عمر آنان را با گرفتن فدیة بازپس فرستاد و از ابوبکر هم اظهار بی‌زاری ننمود. و شما نیز از هیچ یک از آن دو بی‌زاری نمی‌جوئید. آن‌گاه عمر گفت: اکنون از اهل نهروان که اسلاف شما بوده‌اند، سخن گوئیم. آیا می‌دانید که مردم کوفه خارج شدند ولی نه خونی ریختند و نه مال کسی را گرفتند؟ اما اهل بصره چون خارج شدند، عبدالله بن خباب را کشتند و زنش را نیز که آبستن بود، کشتند. گفتند: آری. عمر گفت: آیا کسانی که نه کسی را کشته بودند و نه مال کسی را گرفته بودند، از آنان که مرتکب این اعمال شده بودند، تبری جستند؟ و آیا شما از یکی از آن دو طایفه تبری جستید؟ گفتند: نه. عمر گفت: پس شما می‌توانید همه این‌ها را با وجود آنکه می‌دانید با یکدیگر اختلاف دارند، دوست داشته باشید و مرا جز براثت جستن از خاندانم با آنکه یک دین واحد داشتند چاره‌ای نیست؟ پس از خدا بترسید. شما مشتی مردم نادانید. چیزی را از مردم می‌پذیرید که رسول خدا (ص) آن را مردود دانسته و چیزی را که رسول خدا آن را پذیرا آمده است، از آنان نمی‌پذیرید. رسول خدا (ص) هر کس را که به اسلام شهادت داده باشد، خود و جان و مالش را از تعرض در امان داشته است و حال آنکه شما چنین کسان را می‌کشید ولی جان و مال کسانی را که دین دیگر دارند، محترم می‌شمارید. یشکری گفت: چه می‌گویید در باب مردی که مردم او را امین خود شمرده‌اند و مال خود را به او سپرده‌اند و او عدالت می‌ورزد ولی این مال را به دست کسی می‌سپارد که مردم او را امین نمی‌دانند. آیا می‌پنداری که او حقی را که خدای عزوجل برگردنش نهاده، ادا کرده باشد؟ عمر گفت: نه. یشکری گفت: پس چگونه خلافت را بعد از خود به یزید می‌سپاری، با آنکه می‌دانی که او را از عدالت بهره‌ای نیست؟ عمر گفت: این ولایت را دیگری به او داده است و مسلمانان بعد از من اولی هستند که در باب او تصمیم بگیرند. گفت: آیا آن که چنین کسی را به ولایت عهد برگزیده، بر حق بوده است؟ عمر گفت: مرا سه روز مهلت دهید. پس از سه روز عاصم نزد عمر آمد. او از کیش خوارج بازگشته بود. ولی یشکری گفت: سخنان تو را باید به آنان برسانم و دلیل‌هایشان را بشنوم. عاصم نزد عمر ماند. عمر فرمود تا نامش در زمره گیرندگان عطا بنویسند. و چند روز بعد بمرد و محمد بن جریر همچنان در انتظار بازگشت رسولان خود بود.

چون عمر بن عبدالعزیز بمرد، عبدالحمید به محمد بن جریر نوشت که پیش از آنکه خیرمرگ عمر به شوذب رسد، باید نبرد را آغاز کنیم. خوارج گفتند: اینان پیش از موعد ساز نبرد نکرده‌اند مگر آنکه آن مرد صالح مرده باشد. و خود نیز آماده نبرد شدند. در این نبرد محمد بن جریر منهزم شد و خوارج او را تا کوفه دنبال کردند و بازگشتند. در این حال رسولان درآمدند و او را از مردن عمر خبر دادند. یزید بن عبدالملک جانشین عمر، تمیم بن الحباب را با دو هزار جنگجو بفرستاد. خوارج او و یارانش را تار و مار کردند. سپس سحاج ابن وداع<sup>۲</sup> را با دو هزار جنگجوی دیگر فرستاد. خوارج او را کشتند و سپاهش را منهزم ساختند. از خوارج نیز چند تن از جمله هدبه پسر عم شوذب<sup>۳</sup> نیز کشته شدند. خوارج در مکان خود همچنان بماندند، تا آن‌گاه که مسلمة بن عبدالملک به کوفه آمد و سعید بن عمرو الحرشی<sup>۴</sup> را با ده هزار جنگجو بفرستاد. خوارج که مرگ را آماده شده بودند، چند بار سپاه دشمن را در هم ریختند ولی دشمن یکباره حمله ور شد و آنان را چونان که آسیاب دانه را، در زیر پی خرد کردند. شوذب و یارانش کشته شدند و حتی یک تن هم از آنان باقی نماند. خوارج از آن پس ناتوان شدند تا آن‌گاه که در عصر هشام در سال ۱۲۰ ظهور کردند.

در این سال بهلول بن بشر ملقب به گناره<sup>۵</sup>، از موصل، از قبیله شیبیان خروج کرد. چون خواست خروج کند، عزم حج کرد، در مکه با کسانی که عقیده‌ای چون او داشتند، دیدار کرد و همه به قریه‌ای از قراء موصل رفتند و در آنجا اجتماع کردند. آنان چهل تن بودند. آن گروه، بهلول را بر خود امیر ساختند و چنان نمودند که از سوی هشام آمده‌اند. نخست به آن قریه‌ای وارد شدند که بهلول در سفر حج از آنجا سرکه خریده بود و فروشنده به جای سرکه به او شراب داده بود و چون خواسته بود آن را باز پس دهد، فروشنده پس نگرفته بود. بهلول در آن سفر شکایت آن مرد را نزد عامل قریه برده و او گفته بود که شراب از تو و قوم تو بهتر است. این بود که نخستین اقدامی که کردند کشتن عامل آن قریه بود. بدین قتل قصد خود آشکار کردند و عازم قتل خالد بن عبدالله القسری شدند. می‌گفتند: خالد مسجدها را ویران می‌کند و به جای آنها کنیسه می‌سازد و مجوسان را بر

۲. وادع  
۴. الحرشی

۱. شجاع  
۳. سودب  
۵. بلغت کناره

مسلمانان امارت می دهد. خبر به خالد آوردند، از حیره به واسط رفت. در آنجا سپاهی بود که از شام آمده بود قریب به ششصد تن و به یاری عامل هند می رفتند. خالد این سپاه را با سردارشان به جنگ با بهلول و اصحابش فرستاد. خالد دوستان تن هم از افراد شرطه را با آنان همراه کرد. اینان در کنار فرات با بهلول بن یشر روبه رو شدند. فرمانده سپاه شام کشته شد و لشکرش به هزیمت رفت و به کوفه بازگشت. خالد یکی از سران شیبان، از بنی خوشب بن یزید بن زُوم را به مقابله با بهلول فرستاد. اینان میان موصل و کوفه دیدار کردند و پس از نبردی شکست خورده به کوفه بازگشتند. بهلول عازم موصل شد. ولی رأی دگرگون ساخت و برای سرنگون ساختن هشام، عازم شام شد. خالد سپاهی از عراق فرستاد و عامل جزیره، سپاهی از جزیره و هشام سپاهی از شام اعزام کرد. اینان در مکانی موسوم به کَحیل در نزدیکی موصل گرد آمدند. شمارشان بیست هزار نفر بود و همه اصحاب بهلول هفتاد تن بودند. دل بر هلاک نهادند و بر سپاه خصم زدند. بهلول سرنگون شد. اصحابش پرسیدند: چه کسی را جانشین خود می سازی؟ گفت: دِعامَة الشیبانی و بعد از او عمرو الیشکری. پس از بهلول عمرو الیشکری خروج کرد و بی درنگ کشته شد.

آنگاه در سال ۱۱۹ بختری<sup>۱</sup> معروف به صاحب الاشهب خروج کرد. خروج او دو سال بعد از این واقعه بود. خالد سیمطین مسلم البَجلی را با چهار هزار تن بر سر او فرستاد. اینان نیز در ناحیه فرات روبه رو شدند و خوارج شکست خوردند. بردگان و مردم بی سروپای کوفه گردشان را گرفتند و سنگبارانشان کردند تا بمردند.

آنگاه وزیر السَّخْتیانی در حیره بر خالد خروج کرد. او جمعی را کشت و چند قریه را به آتش کشید. خالد جمعی را بفرستاد تا از یارانش کشتار بسیار کردند و او را گرفتند و نزد خالد آوردند. او زبان به موعظه خالد گشود. خالد را موعظه او خوش آمد و از کشتنش درگذشت. وزیر السَّخْتیانی شبها برای خالد حکایت می گفت. بعضی نزد هشام از خالد سعایت کردند که مردی حُروری را که باید کشته شود، برگزیده و هم نشین شبهای خود ساخته است. هشام فرمان قتلش را داد و خالد او را بکشت. پس از او، صَحاری بن شَیب خروج کرد. او نزد خالد آمد و از فریضه سؤال کرد.

[خالد گفت: پسر شیبیب فریضه می خواهد چه کند!]<sup>۱</sup> صحاری از نزد او برفت. خالد از این گفته پشیمان شد، از پی او کس فرستاد. او باز نگشت، و به ناحیه حُبَل<sup>۲</sup> رفت. جماعتی از بنی تیمم اللات بن ثعلبه در آنجا بودند. از آنچه میان او و خالد رفته بود، آنان را آگاه کرد و گفت، نزد خالد نرفتم جز اینکه می خواستم او را به عوض یکی از قعه<sup>۳</sup> صُفْرِیه که او را در زندان کشته بود، بکشم. پس سی نفر با او همدست شده، خروج کردند. خالد سپاهی به مقابله با آنان فرستاد. در مناظر میانشان جنگی رخ داد. صحاری و همه یارانش کشته شدند.

از آن پس کار خوارج یکسره به ضعف گرایید. تا آن گاه که در ایام هشام در عراق و شام فتنه ها برخاست و مروان سرگرم کسانی بود که بر ضد او به آشوب دست می زدند. در سرزمین کفر توئا<sup>۴</sup>، سعید بن بهدل الشیبانی با دویست تن از مردم جزیره خروج کرد. او بر رأی حُروریه بود. از دیگر سو، بسطام البیهسی<sup>۵</sup> با همین عده از ربیع نیز خروج کرد. او با سعید بن بهدل اختلاف رأی داشت. سعید بن بهدل، خیبری<sup>۶</sup> را بر سر او فرستاد با صد و پنجاه تن. اینان یک باره حمله آوردند و بسطام و یارانش را کشتند و جز چهارده تن نجات نیافتند. سعید بن بهدل به عراق رفت و در آنجا بمرد. او ضحاک بن قیس الشیبانی را به جای خود گماشت. سُراة<sup>۷</sup> با او بیعت کردند. ضحاک به موصل و شهر زور آمد و چهار هزار تن یا بیشتر از صُفْرِیه گردش را گرفتند.

مروان نَضْرین سعید الحَرَشی را امارت عراق داد و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را عزل کرد، عبدالله، در حیره تحصن جست. نضر بدانجا سپاه برد و دو ماه با یکدیگر نبرد کردند. در این نبرد مَضْرِیان<sup>۸</sup> از نضر جانبداری می کردند زیرا مروان به طلب خون ولید برخاسته بود که مادرش از قیس بود و قیس از مَضْر؛ و یمنیان با عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بودند، زیرا در قتل ولید به سبب رفتاری که با خالد القسری کرده بود، شرکت جسته بودند.

۱. میان دو قلاب از ابن اثیر است؛ برای تکمیل جمله.

۲. حبل

۳. قعه، جماعتی از خوارج اند که هم از یاری و هم از جنگ با او باز ایستادند.

۴. کفر یمونا

۵. بهسی

۶. خیبری

۷. سراة

۸. صفریه

چون خوارج از این اختلاف آگاه شدند در سال ۱۲۷ به عراق آمدند. میان عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و نضر بن سعید رسولانی آمدوشد کردند، آن‌گاه چنان نهادند که در قتال با خوارج با یکدیگر همدست شوند و در کوفه اجتماع کردند. هر یک از آن دو با اصحاب خود نماز گزارند و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بر همه لشکر فرماندهی یافت و به مقابله با خوارج بیرون آمدند. خوارج حمله‌ای کردند و آنان را تا درون خندق‌هایشان پس نشانند. روز دوم جنگ نیز چنین شد. روز دیگر مردم به جانب واسط روان شدند. از کسانی که به واسط رفتند نضر بن سعید الحَرَشی و منصور بن جمهور و اسماعیل برادر خالد القسری بود و جمعی دیگر از وجوه.

عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز نیز به واسط رفت و ضحاک بر کوفه مسلط گردید. بار دیگر نبرد میان ابن عمر و نضر از سر گرفته شد. ضحاک روانه واسط شد. باز ابن عمر و نضر برای جنگ با او اختلاف‌های خود را به یک سو نهادند و با خوارج به نبرد پرداختند تا هر دو از جنگ خسته شدند. منصور بن جمهور به خوارج پیوست و با آنان بیعت کرد. ابن عمر نیز با خوارج مصالحه نمود تا یکسره به دفع مروان پردازند. این بود که به نزد ضحاک رفت و با او بیعت کرد و پشت سرش نماز خواند.

ضحاک به کوفه بازگشت و ابن عمر در واسط ماند. ضحاک از کوفه به موصل رفت. اکنون بیست ماه از آغاز محاصره واسط گذشته بود. در موصل مردی از بنی شیبان به نام قطران بن اکمه عامل مروان بود. مردم موصل دروازه‌های شهر را بر روی ضحاک گشودند و او را به شهر درآوردند. قطران با سپاه خوارج به جنگ پرداخت. در این جنگ خود و همه یارانش کشته شدند. این خبر به مروان رسید. او در آن ایام شهر حمص را در محاصره گرفته بود. به پسرش عبدالله که از سوی او در جزیره بود، نوشت که با همه سپاه خود به نصیبین رود و جلو ضحاک را بگیرد که به جزیره درنیاید. او با هشت هزار سوار برفت و ضحاک با صد هزار نفر نصیبین را در محاصره گرفت. آن‌گاه مروان بن محمد خود بیامد و در نواحی کفرتونا<sup>۱</sup> از اعمال ماردین جنگ در گرفت. تمام روز را تا شب نبرد کردند. ضحاک با شش هزار تن از دلیران سپاه خود پیاده شدند و جنگی سخت کردند. چنان‌که تا آخرین نفرشان کشته شدند. کشته ضحاک را در میان کشتگان یافتند. مروان سرش را به شهرهای جزیره فرستاد تا در همه جا بگردانند.

۱. کفریمونا

بعد از کشته شدن ضحاک، خوارج با خیبری سردار سپاه او بیعت کردند و نبرد با مروان را ادامه دادند و او را منهزم ساختند و تا پرده سرای او پیش تاختند و طناب‌های آن را بردند و خیبری بر فرش او قرار گرفت. بر میمنه مروان، عبدالله بن مروان بود و بر میسره اش اسحاق بن مسلم العقیلی. چون سپاهیان خبر یافتند که شمار کسانی که با خیبری به پرده سرای مروان داخل شده‌اند اندک است آنان را در همانجا محاصره کردند و همه را به قتل آوردند و خیبری هم در میان کشتگان بود. مروان که شش میل دور شده بود، با شنیدن این خبر بازگشت.

خوارج بازگشتند و با شیبان الحروری - شیبان بن عبدالعزیز الیشکری مکنی به ابودلف<sup>۱</sup> - بیعت کردند. از این پس، مروان به هنگام جنگ با آنان سپاه خود را به دسته‌هایی تقسیم می‌کرد و تا مدتی رسم تعیین صفوف بر افتاد. بسیاری از سپاهیان شیبان از او جدا شده بودند. اینان به اشاره سلیمان بن هشام به موصل رخت کشیدند و در جانب شرقی دجله، لشکرگاه ساختند و پل‌ها را بستند. مروان از پی آنان روان شد و به مدت نه ماه با آنان نبرد کرد و از دو سو، خلق کثیری کشته شد. برادرزاده سلیمان بن هشام به نام امیه بن معاویه اسیر شد، دست و پایش را بردند، سپس گردنش را زدند.

مروان به یزید بن عمر بن هبیره که در قرقیسیا بود، نوشت و فرمان داد به صوب عراق حرکت کند و او را امارت عراق داد. در این ایام مثنی بن عمران العائذی<sup>۲</sup> که از قریش بود، در کوفه خلیفه خوارج بود. او با یزید بن عمر بن هبیره در عین‌التمر به مقابله آمد و میانشان نبردی سخت درگرفت و خوارج منهزم شدند. آن‌گاه در نخیله در بیرون کوفه اجتماع کردند. باز هم یزید بن عمر بن هبیره منهزمشان کرد. این بود که به بصره رفتند. شیبان عبیده بن سوار را با سپاهی عظیم بدانجا فرستاد. باز هم از ابن هبیره شکست خوردند و عبیده کشته شد و لشکرگاهش به تاراج رفت و یزید بن عمر بن هبیره بر عراق مستولی شد.

منصور بن جمهور همراه خوارج بود. او به ماهین رفت و بر آنجا و بر ناحیه جبل غلبه یافت. ابن هبیره به واسط شتافت و عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز را حبس کرد. سلیمان بن حبیب، عامل ابن عمر بر اهواز بود. ابن هبیره، ثباته بن حنظله را بر سر او

فرستاد او نیز داود بن حاتم را گسیل داشت. دو سپاه در کنار دُجَیل<sup>۱</sup> بر هم زدند، داود کشته شد و سپاهش متهم گردید. مروان به ابن هبیره نوشت که عامر بن ضبارة<sup>۲</sup> المری<sup>۳</sup> را با هشت هزار جنگجو به سوی او فرستد. شیبان برای جلوگیری از او، جَون بن الکِلاب را با جماعتی بفرستاد. در برخورد دو گروه عامر به هزیمت رفت و در سن<sup>۴</sup> تحصن جست. مروان عامر را با سپاهی که می فرستاد، یاری می نمود و منصور بن جمهور که در جبل بود، شیبان را با فرستادن اموال. چون شمار سپاهیان عامر افزون شد به نبرد با جون و خوارجی که او را در محاصره گرفته بودند، بیرون آمد. در جنگی خوارج را در هم شکست و جون کشته شد، آن‌گاه به قصد سرکوب خوارج، عازم موصل گردید. شیبان از موصل برفت و عامر نزد مروان آمد. مروان او را از پی شیبان فرستاد. او از جبل گذشت و به بیضاء فارس رفت. در آن روزگار عبدالله بن معاویه بن حبیب بن جعفر<sup>۵</sup> با جماعت کثیری در بیضاء بود. پسر معاویه به کرمان رفت. عامر با او جنگید و پسر معاویه شکست خورد و به هرات گریخت. عامر با سپاه خود همچنان می آمد تا در جیرفت به شیبان و خوارج رسید. در نبردی که میانشان درگرفت، سپاه شیبان در هم شکست و لشکرگاهش به تاراج رفت. شیبان به سجستان رفت و در سال ۱۳۰ در آنجا هلاک شد.

و نیز گویند: قتال مروان و شیبان به مدت یک ماه در موصل بود. سپس شیبان شکست خورد و به فارس رفت. عامر بن ضبارة<sup>۶</sup> همچنان در پی او بود. شیبان به جزیره ابن کاوان رفت و در آنجا اقامت گزید.

چون سفاح به حکومت رسید، حارثه بن خزیمه را به جنگ خوارج فرستاد. در آنجا حادثه‌ای رخ داده بود که او را بدین جنگ واداشت. حارثه با سپاهی به بصره آمد و با کشتی به جزیره ابن کاوان رفت. فضالة بن نعیم النهیلی را با پانصد مرد جنگجو بفرستاد. شیبان به عمان گریخت و در آنجا دست به یک رشته جنگ‌ها زد. جُلُندی بن مسعود بن جَیْفَر<sup>۷</sup> الجُلندی در سال ۱۳۴ او و همه یارانش را بکشت. سلیمان بن هشام بعد از رفتن شیبان به جزیره ابن کاوان، با همه خاندان و موالی خود با کشتی به هند رفت، تا آن‌گاه که با سَفَاح بیعت کردند، نزد او بازگشت و سدیف این دو بیت معروف را بخواند و سفاح با

۲. ضبابه

۴. سند

۶. صراة

۱. دجله

۳. المرانی

۵. عامر بن عبدالله بن حطوبه بن جعفر

۷. جعفر

شنیدن این ابیات او را به قتل آورد:

لا یغرنک ماتری من رجال  
ان تحت<sup>۱</sup> الضلوع داء دویا  
فضع السیف و ارفع السوط<sup>۲</sup> حتی  
لاتری فوق ظهرها امویا

پس از رفتن شیبان به موصل، مروان به خانه خود در حرّان بازگشت و همچنان در حران بود تا آن‌گاه که به زاب رفت.

شیبان بن سلّمة الحروری یکی دیگر از خوارج بود که به خراسان رفت. در آن ایام میان نصر بن سیار و کرمانی و حارث بن سُریج فتنه‌ها بود. ابومسلم دعوت برای عباسیان را آشکار کرده بود. سرگذشت او را در این حوادث آوردیم. شیبان بن سلمه با علی پسر کرمانی در جنگ با نصر بن سیار همدست شد. چون کرمانی با ابومسلم – چنان‌که گفتیم – مصالحه کرد و از شیبان جدا شد، شیبان از مرو کناری جست زیرا می‌دانست با آن دو برنیاید. پسر نصر بن سیار به سرخس گریخت و کار ابومسلم استواری یافت. ابومسلم، نزد شیبان کس فرستاد و او را به بیعت فراخواند و گفت اگر بیعت نمی‌کند، از آنجا برود. شیبان از کرمانی یاری خواست، او به یاری‌اش برنخواست. پس به سرخس رفت و بسیاری از بکرین و ائیل گرد او را گرفتند. ابومسلم کسانی را نزد او فرستاد و او را به صلح فراخواند. شیبان، رسولان ابومسلم را به زندان افکند و ابومسلم به بسام بن ابراهیم از موالی بنی لیث نوشت که به سوی شیبان در حرکت آید. او نیز برفت و شیبان را شکست داد و با جمعی از بکرین و ائیل بکشت. گویند خُزیمه بن خازم نیز در این نبرد همراه بسام بود.

### خبر ابو حمزه و طالب و اسحاق

نام ابو حمزه خارجی، مختار بن عوف الازدی بود، از مردم بصره. او از خوارج ایاضی بود. هر سال موسم حج به مکه می‌آمد و مردم را بر ضد مروان بن محمد تحریک می‌کرد. عبدالله بن یحیی معروف به طالب الحق که از مردم حضرموت بود، در سال ۱۲۸ نزد او آمد و گفت: با من بیا که من در میان قوم خود فرمانروا هستم. ابو حمزه با او به حضرموت رفت و با او بیعت کرد. عبدالله بن یحیی، ابو حمزه را با بلج<sup>۳</sup> ابن عقیبة الازدی با هفتصد تن

۲. الصوت

۱. تخت

۳. بلخ



به مکه فرستاد. او در موقف ایستاد و شعار خوارج داد. عامل مدینه در این روزها، عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک بود. آنان را فراخواند و خواست که از دعوت بازایستند تا مراسم حج به پایان آید. چون مردم حج به جای آوردند، عبدالواحد آنان را به منی دعوت کرد. ابوحمزه خارجی بیامد. پس عبدالله بن الحسن ابن الحسن بن علی و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان و عبدالرحمان بن القاسم بن محمد بن ابی بکر و عبیدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب و ربیع بن ابی عبدالرحمان را با چند تن دیگر امثال ایشان، به نزد او فرستاد. ابوحمزه از دیدن علوی و عثمانی روی در هم کشید ولی از دیدن فرزند ابوبکر و عمر تبسم کرد و شادمانی نمود و گفت: ما خروج نکرده‌ایم جز اینکه سیرت پدران شما را پیروی کنیم. عبدالله بن الحسن گفت: ما نیامده‌ایم که پدران خود را بر یکدیگر تفضیل دهیم، ما از سوی امیر به رسالت آمده‌ایم و اینک ربیع تو را از آن آگاه خواهد ساخت.

آن‌گاه ربیع سخن گفت. سپس با او پیمانی محکم نهادند که چون عبدالواحد با گروه نخستین حجاج از مکه خارج شد آنان داخل شوند. عبدالواحد با گروه نخستین از مکه خارج شد و به مدینه رفت و از مردمش خواست که سپاهی به مقابله خوارج بفرستند؛ و در عطایای آنان ده ده در افزود و عبدالعزیز بن عبدالله بن عمرو بن عثمان را بر آنان امیر ساخت. این جماعت به جانب مکه آمدند تا به قدید<sup>۲</sup> رسیدند. رسولان ابوحمزه در این مکان نزد آنان آمدند و خواستند که خود را به سوی کشند، و میان آنان و دشمنانشان حایل نگردند. اما مردم مدینه نپذیرفتند و آنان در قدید فرود آمدند. اینان مردمی راحت جوی بودند نه اهل نبرد. به ناگاه اصحاب ابوحمزه گردشان را گرفتند و قریب به هفتصد تن از آنان را که همه از قریش بودند، کشتند. چون این خبر به عبدالواحد رسید، به شام رفت.

ابوحمزه در نیمه صفر سال ۱۳۰ به مدینه داخل شد و بر منبر رفت و سخن گفت و دعوت خویش آشکار نمود و مردم را موعظه کرد و سخنان کسانی را که خوارج را عیب می‌کنند، باطل نمود و آنان را به بی‌خردی نسبت داد و با مردم به نیکی رفتار کرد و از آنان دلجویی نمود. و شنیدندش که می‌گفت: هر که زنا کند کافر است و هر که دزدی کند کافر است.

ابوحمزه یک ماه در مدینه درنگ کرد، آن‌گاه با آنان وداع نمود و به سوی شام روان شد. مروان، عبدالملک بن محمد بن عطیه از هوازن را با چهار هزار سپاهی فرستاد تا با خوارج بجنگند، آن سان که آنان را تا یمن بازپس رانند. او با ابوحمزه در وادی القری روبه‌رو شد. خوارج شکست خوردند و ابوحمزه کشته شد و جماعتی که مانده بودند به مدینه رسیدند. عبدالملک بن محمد بن عطیه از پی آنان به مدینه آمد و یک ماه در آنجا درنگ کرد. سپس برادرزاده خود ولید بن عروه را بر مدینه گماشت و مردی شامی را بر مکه امارت داد و خود به یمن رفت.

عبدالله طالب الحق در صنعاء بود. او را از آمدن عبدالملک بن عطیه خبر دادند، به مقابله بیرون آمد. جنگ در پیوست و عبدالله کشته شد. ابن عطیه به صنعاء رفت و آنجا را در تصرف آورد. در آنجا بود که نامه مروان به او رسید که با مردم حج به جای آورد. او با دوازده مرد و چهل هزار دینار روانه حج شد و باروبنه و سپاه خود را در صنعاء نهاد. چون به جرف<sup>۱</sup> رسید، دو پسر جهانیه<sup>۲</sup> مرادی با گروهی راه بر او گرفتند و او و یارانش را گفتند: شما دزدان هستید. آنان فرمان مروان را بیرون آوردند و به آنان نشان دادند. گفتند: نه دروغ می‌گویید، شما دزدان هستید. ابن عطیه دست به شمشیر برد و کشته شد. از این روز طوفان خوارج بایستاد تا آن‌گاه که دولت عباسی آشکار شد و مردم بعد از سفاح، با منصور بیعت کردند.

در سال ۱۳۷ مَلَبْد بن حرملة الشیبانی در ناحیه جزیره خروج کرد. هزار سوار از سپاهی که در جزیره مستقر بود به مقابله با او رفت. مَلَبْد آنان را منهزم ساخت و جمعی را بکشت. سپس یزید بن حاتم المهلبی و پس از او، مَهْلَهْل<sup>۳</sup> بن صفوان از موالی منصور و پس از او، نزار از سرداران خراسان و آن‌گاه زیاد بن مشکان<sup>۴</sup> و سپس صالح بن صبیح هر یک با لشکری آمدند و از مَلَبْد شکست خوردند و جماعتی از آنان به قتل آمدند. آن‌گاه نوبت به حمید بن قحطبه رسید که عامل جزیره بود. مَلَبْد، حُمَید را شکست داد. حمید از او به دژی گریخت. منصور عبدالعزیز بن عبدالرحمان، برادر عبدالجبار را با سپاهی، همراه با زیاد بن مشکان به جنگ او فرستاد. مَلَبْد در جایی کمین گرفت. چون سپاه برسد، از کمین بیرون آمده بر عبدالعزیز زد. عبدالعزیز بگریخت و همه لشکریانش

۱. حرف

۲. حمایه

۳. مهلل

۴. مسکان

کشته شدند. منصور خازم<sup>۱</sup> ابن خَزِیمه را با هشت هزار تن از مردم خراسان فرستاد. خازم به موصل رفت. ملبد از دجله گذشت و با او به جنگ درایستاد. میمنه و میسره سپاه خازم درهم شکست. خازم و یارانش پیاده شدند؛ ملبد نیز پیاده شد. خازم فرمان داد که آنان را زیر باران تیر بگیرند. جنگ سخت شد و میمنه و میسره به جای خود بازگشتند و تیرباران آغاز کردند. ملبد و هشتصد تن از یارانش که با او پیاده شده بودند و سیصد تن پیش از آنکه پیاده شوند کشته شدند. فضله<sup>۲</sup> ابن نعیم که فرمانده میمنه بود از پی فراریان روان شد و قریب به صد و پنجاه تن از ایشان را بکشت.

در سال ۱۴۸ در ایام منصور در نواحی موصل حسان بن مجالد<sup>۳</sup> ابن یحیی بن مالک بن الأجدع الهمدانی خروج کرد. و این مالک، برادر مسروق بن الاجدع بود. در این ایام، امیر موصل صقر<sup>۴</sup> ابن نَجْدَه<sup>۵</sup> بود که بعد از حرب بن عبدالله امارت موصل یافته بود. صقر به مقابله خوارج بیرون آمد و آنان را تا کنار دجله واپس راند. حسان به رقه<sup>۶</sup> و از آنجا به دریا رفت و به کشتی نشست و عازم سند شد و در آنجا با مردم سند به جنگ پرداخت. حسان با خوارج عمان مکاتبه کرد و آنان را دعوت نمود که به او پیوندند، ولی خوارج عمان نپذیرفتند. این بود که حسان به موصل بازگشت، صقر و حسن بن صالح بن حسان<sup>۷</sup> الهمدانی و بلال<sup>۸</sup> القیسی به مقابله او بیرون آمدند. حسان بلال را کشت ولی از قتل حسن که از قبیله همدان بود، ابا کرد بعضی از اصحابش او را به عصیت متهم ساختند و از او جدا شدند.

مادر حسان نیز از خوارج بود و دایی او حفص بن اَشِیم<sup>۹</sup> از فقهای این فرقه بود. چون خبر خروج او به گوش منصور رسید و گفتند که خارجی مردی است از قبیله همدان و گفتند که خواهرزاده حفص بن اشیم است، در شگفت شد و گفت: نپندارم، زیرا همه همدان شیعیان علی هستند.

آنگاه منصور عزم آن کرد که مردم موصل را گوشمالی دهد. زیرا آنان با او پیمان بسته بودند که اگر علیه او خروج کنند دماء و اموالشان مباح باشد. منصور بدین منظور

- 
- |          |           |
|----------|-----------|
| ۱. خازم  | ۲. فضاله  |
| ۳. مخالذ | ۴. صفر    |
| ۵. پجده  | ۶. العمال |
| ۷. حسان  | ۸. هلال   |
| ۹. اشتم  |           |

ابوحنیفه و ابن ابی لیلی و ابن شُبْرُمَه را دعوت کرد و از آنان فتوی خواست. آن دو گفتند: آنان رعیت تو هستند اگر عفوشان کنی چیزی است که از تو می‌برازد و اگر عقوبتشان کنی چیزی است که مستحق آن بوده‌اند. منصور از ابوحنیفه که ساکت مانده بود، پرسید که او چه می‌گوید؟ ابوحنیفه گفت: ای امیرالمؤمنین، اینان چیزی را به تو ارزانی می‌دارند که خود مالک آن نیستند. آیا اگر زنی بدون عقد نکاح، خود را بر مردی تسلیم کند، توان از او متمتع شد؟

منصور بدین سخن از آنان دست برداشت.

نیز در ایام مهدی، یوسف بن ابراهیم معروف به بَرَم<sup>۱</sup> در خراسان خروج کرد و خلق کثیری بر او گرد آمدند. مهدی، یزید بن مزید الشیبانی برادرزاده معن بن زائده را به مقابله او فرستاد. میانشان نبردی سخت درگرفت. یزید او را اسیر کرد و دست‌بسته نزد مهدی فرستاد. چون به نهروان رسیدند، یوسف را وارونه - چنان‌که رویش به طرف دم شتر بود - بر شتری سوار کردند و بدین حال به رصافه آوردند. در آنجا دست و پایش را بریدند و بر دارش کردند. و گویند که او حروری<sup>۲</sup> بود. بر پوشنج و مروالرود و طالقان و جوزجان غلبه یافت. مُضْعَب بن زُرَیق، جد طاهر بن الحسین، عامل پوشنج بود. از آنجا بگریخت. یکی از یاران او معاذ - الفریابی بود، که با او دستگیر شد.

آن‌گاه در همان زمان خلافت مهدی، حمزه بن مالک الخُزاعی در سال ۱۶۹ در جزیره خروج کرد. منصور بن زیاد که عامل خراج بود سپاهی به سوی او برد ولی از حمزه شکست خورد. کار حمزه بالاگرفت ولی یکی از اصحابش بی‌خبر او را بکشت.

آن‌گاه، در آخر ایام مهدی در سرزمین موصل خارجی دیگری از بنی تمیم به نام یاسین خروج کرد. او به عقاید صالح بن مسرح الخارجی گرایش داشت. سپاه موصل را شکست داد و بر بیشتر دیار ریعه و جزیره غلبه یافت. مهدی سردار خود ابوهریره بن محمد بن فروخ و هَرْمَته بن اَعین، از موالی بنی صَبّه را به نبرد با او فرستاد. اینان با او نبرد کردند تا او و جماعتی از یاراتش کشته شدند و باقی رو به گریز نهادند.

آن‌گاه در ایام رشید به سال ۱۷۸، در جزیره، ولید بن طَریف از بنی تغلب خروج کرد. ابراهیم بن خازم<sup>۳</sup> بن خزیمه را در نصیبین منهزم ساخت و به ارمینیه داخل شد. شهر

۲. حرابی

۱. بره

۳. خالد

خلاط را به مدت بیست روز محاصره کرد. مردم سی هزار (درهم) دادند تا برفت. آن‌گاه به آذربایجان و حلوان و سرزمین غرب دجله روانه گشت و در سرزمین جزیره فسادها انگیخت. رشید، یزیدبن مزیدبن زائده الشیبانی برادرزاده معن بن زائده را با سپاهی به مقابله او فرستاد. یزید همچنان به قتال با او پای می‌فشرد. برامکه که با یزیدبن مزید خصومتی داشتند، علیه او نزد رشید سعایت کردند که به سبب خویشاوندی با ولیدبن طریف در جدال با او تعلق می‌کند زیرا هر دو از وائل بودند. رشید به یزیدبن مزید نامه نوشت و او را تهدید کرد. یزید در رمضان سال ۱۷۹ جنگ را آغاز کرد. در این جنگ ولیدبن طریف کشته شد و سرش را آوردند. خواهرش لیلی زره بر تن کرد و به میدان نبرد آمد. یزیدبن مزید او را بشناخت و به سوی او رفت و نیزه‌ای بر سرین اسبش زد و گفت: بازگرد که عشیره را رسوا ساختی، او حیا کرد و بازگشت. او در رثاء برادر شعری سروده که این ابیات مشهور از آن است:

ایا شجر الخابور مالک مورقاً  
کانک لم تجزع علی ابن طریف  
فتی لا یحب الزاد الامن التقی  
ولا المال الا من قنا و سیوف

از آن پس خوارج در عراق و شام برافتادند. تنها به ندرت اینجا و آنجا کسی خروج می‌کرد و والیان نواحی آنان را سرکوب می‌کردند. مگر خوارج بربر در افریقیه. این مذهب در سال ۱۲۶ به وسیله میسره از قبیله مطغره<sup>۱</sup> در میان آنان شایع شد. و مذهب ایاضیان و صُفریان در میان قبایل دیگر رواج گرفت و ما در اخبار بربر آن‌گاه که از بنی‌رستم که از خوارج بودند و در تاهرت دولتی تشکیل دادند و نیز در عهد دولت عییدیان خلفای قیروان و نبردهایشان با ابو یزیدبن مخلد سخن می‌گوییم، بدان اشارت خواهیم کرد. از آن پس همواره در نقصان بودند تا آن‌گاه که دیانتشان مضمحل شد و جماعتشان پراکنده گشت، تنها آثاری از آن نحله در اعقاب بربرهایی که در آغاز بدان ایمان آورده بودند، باقی ماند.

در بلاد زناته – در صحراء – تا این زمان باز هم نشانه‌هایی باقی است در قصور و حوالی آن. و در مغراوه در میان اقوام زناته به وهیبه<sup>۲</sup> موسوم‌اند، منسوب به عبدالله بن وهب الراسبی<sup>۳</sup>. او نخستین کسی است که خوارج در ایام علی بن ابیطالب (ع) با او بیعت

۲. راهبیه

۱. مسیره الظفیری

۳. راهبیه

کردند. اینان در آنجا در قصور هستند و بدعت خود آشکار ساخته‌اند، زیرا از اهل سنت و جماعت به دورند. همچنین در جبال طرابلس و زناته از این نحله باقیمانده‌هایی است و بربرهایی که در آن نواحی هستند آیین آنان را برگزیده‌اند. گاه در این ایام، از آن بلاد کتاب‌هایی حاوی سخنان و مقالات آنان در فقه و اصول عقاید و فروع به دست ما می‌رسد که کلاً با روش و عقاید اهل سنت مابینت دارند ولی آنچه در آنها جالب توجه است، جودت تألیف و ترتیب است در آنها و نیز آوردن فروعی است که بر آن اصول فاسد مبتنی گشته‌اند.

در نواحی بحرین و عمان تا بلاد حضرموت و مشرق یمن و نواحی موصل باز هم نشانه‌هایی از خوارج یافت می‌شود. تا آنکه علی بن مهدی الخولانی در یمن خروج کرد و به این نحله دعوت کرد. او بر ملوک یمن غلبه یافت و بنی صلیحی را که برای عبیدیان - از شیعه - دعوت می‌کردند، از میان برداشت و هرچه از ممالک در دست داشتند، بستند. همچنین بر زبید و نواحی آن که در دست موالی بنی نجاح بود، مستولی شدند و ما اخبار آنان را ان شاء الله سبحانه و تعالی در جای خود خواهیم آورد. و نیز گویند در یمن، در این زمان گروهی از خوارج هستند که در بلاد حضرموت زندگی می‌کنند. والله یضل من یشاء و یهدی من یشاء.

#### دولت اسلامی بعد از افتراق خلافت

در زمان خلفای چهارگانه و بنی‌امیه که پس از آنان آمدند، همواره دولت اسلامی بیش از یکی نبود و اسلام را دولتی واحد بود. زیرا همگی را عصیبت عربی بود. از آن پس مسأله شیعه آشکار شد. اینان به اهل بیت دعوت می‌کردند. از این میان، داعیان بنی‌عباس پیروز شدند و خلافت را به دست آوردند. آن‌گاه بقایای بنی‌امیه به اندلس رفتند و جماعتی از موالیشان که در آنجا بودند و کسانی که بعدها گریختند و گردشان را گرفتند به دعوت ایشان گردن نهادند. بنابراین، دولت اسلامی به دو قسمت شد. زیرا عصیبت عرب به دو قسم منقسم شده بود. آن‌گاه داعیان اهل بیت در مغرب و عراق از میان علویان پدیدار شدند و بر سر خلافت با بنی‌عباس به نزاع برخاستند و خود بر سرزمین‌های دورافتاده مستولی شدند. مانند اداره در مغرب‌الاقصى و عبیدین در قیروان و مصر و قرامطه در بحرین، و داعیان طبرستان و دیلم، بعد از آنان و اطروش در آن سرزمین. بنابراین دولت

اسلامی به دولت‌هایی پراکنده تقسیم شد و ما یکی‌یک آنها را خواهیم آورد. در آغاز به ذکر شیعه می‌پردازیم و از مبادی دولت‌های آن سخن می‌گوییم که چگونه کار به دست عباسیان افتاد؛ و دولت عباسی را تا پایان ذکر خواهیم کرد. آن‌گاه، به بیان دولت امویان اندلس می‌پردازیم. آن‌گاه به ذکر دولت داعیان عباسی در نواحی مختلف عرب و عجم خواهیم پرداخت، بدان سان که در برنامه این کتاب آورده‌ایم. واللّٰه الموفق للصواب.

## آغاز دولت شیعه

بدان که چون رسول خدا (ص) وفات یافت، اهل بیت بر آن بودند که خود به امر خلافت سزاوارترند و خلافت ویژه آنان است نه دیگر خاندان‌های قریش. در صحیح آمده است که عباس، بدان هنگام که رسول خدا (ص) بیمار بود و آن بیماری به وفات او منجر شد، علی (ع) را گفت: ما را نزد او ببر تا از او پرسیم که جانشینی او با کیست اگر با ما است بدانیم و اگر با دیگری است نیز بدانیم و از او بخواهیم تا در باب ما به او سفارش کند. علی (ع) گفت: اگر رسول خدا (ص) ما را از جانشینی خود بازدارد تا ابد ما را از آن محروم خواهند ساخت. و نیز در صحیح آمده است که رسول خدا (ص) در آن بیماری که به وفات او منجر شد، گفت: بیاید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید. در این باب میان اصحاب اختلاف افتاد و به منازعه برخاستند و آن نامه نوشته نگردید. ابن عباس می‌گفت: «بزرگ‌ترین مصیبت آن بود که آن اختلاف و کشمکش سبب شد که آن مکتوب نوشته نیامد». بسیاری از شیعه معتقدند که رسول خدا (ص) به هنگام بیماری به خلافت علی (ع) وصیت کرد و این امر از منبعی که درخور اعتماد است مردود است. زیرا عایشه این وصیت را انکار کرده و انکار او ما را کفایت می‌کند. ولی این مسأله که رسول خدا (ص) علی (ع) را به جانشینی برگزیده، در میان اهل بیت و پیروانشان نیک معروف است.<sup>۱</sup>

در قضیه شوری جماعتی از صحابه، از علی (ع) پیروی می‌کردند و او را از دیگران به خلافت شایسته‌تر می‌دانستند. ولی چون خلافت به سوی دیگر چرخید از آن اظهار تأسف کردند. از این زمره بودند: زبیر و عمّار یاسر و مقداد بن الاسود و جز ایشان. اما این

---

۱. مسلم است که علی بن ابی طالب (ع) جانشین بلا فصل پیامبر (ص) است و ما شیعیان را در این تردیدی نیست. کسانی هم که نیاز به دلایل و براهینی دارند، به کتاب الغدیر مرحوم امینی یا کتبی از آن سنخ مراجعه فرمایند. - م.



قوم به سبب آنکه در دین خود ثابت قدم بودند و به الفت و وحدت آزمند، به همان اظهار تأسف بستند کردند.

چون عثمان دچار خودخواهی و خودکامگی شد و در همه جا زبان به طعن او گشودند، عبداللّه بن سبا که به ابن السوداء معروف بود، بیش از دیگران در مذمت عثمان و جماعتی که که از علی (ع) عدول کرده و بدو گرایش یافته بودند، فرو رفته بود. او می گفت: عثمان خلافت را به ناسزا تصاحب کرده است. عبداللّه بن عامر او را از بصره اخراج کرد و او به مصر رفت. در مصر جماعتی از کسانی که همانند او به غلو و به مذاهب فاسده گراییده بودند چون خالد بن مُلجَم و سودان بن حُمران و کِنانه بن بشر و دیگران گرد او را گرفتند.

آنگاه بیعت با علی (ع) و واقعه جمل و صفین پیش آمد و انحراف خوارج از علی (ع) بدان سبب بود که حکمیت را خلاف دین می پنداشتند. تا آنگاه که با پسرش حسن (ع) بیعت شد و او به ناچار از خلافت کناره گرفت. آنگاه گفت و گوهایی پنهانی در گرفت که اهل بیت مستحق خلافت اند و گرایش ها به این خاندان فزونی گرفت و چون حسن (ع) راضی نمی شد<sup>۱</sup>، به حسین (ع) نامه نوشتند که برای او دعوت کنند. حسین از این امر سربرتافت و آنان را وعده داد که چون معاویه به هلاکت رسد، در این کار نظر خواهد کرد. پس نزد محمد بن الحنفیه رفتند و در نهان با او بیعت کردند تا هر زمان که امکان یافت به طلب خلافت برخیزد. او نیز به هر شهری مردی را فرستاد و بر آن پیمان نهادند. معاویه که از آن کار خبر یافته بود از روی سیاستی که داشت آنان را به حال خود گذاشته بود، چه می دانست هر زمان که بخواهد - چنانکه با حجر بن عدی کرده بود - می تواند آن حرکت را بازدارد؛ و چونان رابضی که اسبی سرکش را به مدارا و سیاست از توسنی باز می دارد، دعوی تقدم و استحقاق اهل بیت را می شنید و به مسامحه برگزار می نمود و موجب تحریک و تهییج کسی نمی شد.

چون معاویه بمرد و یزید به حکومت رسید خروج و شهادت حسین (ع) در زمان او بود و آن واقعه معروف است و یکی از دردناک ترین وقایع در عالم اسلام است. از آن واقعه دشمنی ها افزون گشت و عداوت ها آشکارتر گردید و سبب شد که شیعه در هدف و کار خود بیشتر پای بیفشرد. بدگویی ها و لعن و طعن ها بر کسانی که در آن واقعه شرکت

۱. برای آگاهی از حقیقت امر ← جلد نخست کتاب حاضر، ص ۶۲۵ - م.

کرده بودند یا از یاری حسین (ع) دست بازداشته بودند، اوج گرفت. و زبان به ملامت یکدیگر گشودند که حسین (ع) را دعوت کرده بودند ولی به یاری اش برنخاسته بودند و اینک از کرده خود پشیمان بودند و کفاره چنین عملی آن بود که برای گرفتن انتقام او دل بر هلاک نهند. این گروه خود را توأبیین نامیدند. توأبیین به سرداری سلیمان بن صُرد الخُزاعی و همراه جماعتی از اصحاب برگزیده علی (ع) خروج کردند. عراق علیه ابن زیاد شورش کرده بود و او به شام رفته بود. ابن زیاد با سپاهی از شام بیامد. توأبیین نیز به مقابله با او بسیج شدند و با او جنگ در پیوستند تا سلیمان و بسیاری از اصحابش کشته شدند و ما خبر او را آورده ایم. این واقعه در سال ۶۵ اتفاق افتاد.

آن‌گاه مختار بن ابی عبیده خروج کرد و برای امامت محمد بن الحنفیه – چنان‌که آوردیم – دعوت نمود. جانبداری از اهل بیت در همه جا در میان خاصه و عامه شایع شد، چنان‌که از خلافت حق تجاوز نمود و مذاهب گوناگونی در میان شیعه پدید آمد و هر فرقه یکی از افراد اهل بیت را از دیگران به امر خلافت و امامت شایسته‌تر می‌دانست و هر فرقه در نهان با پیشوای خود بیعت می‌کرد. از سوی دیگر پایه‌های حکومت بنی‌امیه استوار می‌شد.

این شیعیان با وجود تعدد فرقه‌ها و کثرت اختلافشان – چنان‌که در مقدمه در فصل امامت گفتیم – عقایدشان را در دل پنهان می‌داشتند.

پس، زید بن علی بن الحسین پدید آمد. او در محضر واصل بن عطا – امام معتزله در زمان خود – درس خوانده بود. واصل در مورد مصیب بودن علی (ع) در جنگ صفین و جمل متردد بود. این معنی از او نقل شده است. برادر زید، محمدالباقر او را ملامت می‌کرد که علم از کسی آموخته که جدش را خطا کار می‌داند. زید نیز چون واصل بن عطا – با وجود اعتقادش به افضل بودن علی (ع) از دیگر صحابه – بیعت با ابوبکر و عمر را صحیح می‌دانست و بر خلاف دیگر شیعیان، خلافت مفضول را جایز می‌شمرد و معتقد بود که آن دو به علی (ع) ستم نکرده‌اند. در سال ۱۲۱، کار زید در کوفه به خروج کشیده شد و عامه شیعه گرد او را گرفتند. اما وقتی شنیدند که بر ابوبکر و عمر ثنا می‌گوید جمعی او را ترک کردند. اینان را از این رو رافضی می‌گویند. یوسف بن عمر با او به مقابله برخاست. یوسف او را کشت و سرش را نزد هشام فرستاد و جسدش را در گناسه بر دار کرد. برادرش یحیی به خراسان رفت و در آنجا ماند. یحیی را شیعیان او به خروج

خواندند و او در سال ۱۲۵ خروج کرد. نصرین سیار سپاهی به سرداری سلم بن اخوز<sup>۱</sup> المازنی به جنگ او فرستاد و او را به قتل آورد و سرش را برای ولید فرستاد و جسدش را در جوزجان بر دار کرد و بدین ترتیب کار زید به پایان آمد. شیعیان او، همچنان به کار خود مشغول بودند بدین معنی که در اینجا و آنجا گاه دعوتی می‌کردند و به «الرضا من آل محمد» که صاحب علم سفید باشد، بشارت می‌دادند ولی از بیم حکام دولتی از بردن نام او خودداری می‌ورزیدند.

شیعیان محمد بن الحنفیه بیشترین شیعه اهل بیت بودند. اینان پس از محمد بن الحنفیه امامت را حق فرزند او ابوهاشم<sup>۲</sup> عبدالله می‌دانستند. ابوهاشم بسیار به دیدار سلیمان بن عبدالملک می‌رفت. در یکی از سفرهای خود با محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در حُمَیْمَه از اعمال بَلْقَاء که مسکن او بود، دیدار کرد. در آنجا که بود بیمار گردید و وصیت کرد که امر امامت بعد از او به محمد بن علی می‌رسد و در آنجا وفات نمود. ابوهاشم به شیعیان خود در عراق و خراسان اعلام کرده بود که امامت بعد از او به محمد بن علی خواهد رسید، این بود که چون وفات کرد، شیعه آهنگ محمد بن علی کردند و نهانی با او بیعت کردند. او از میان آنان داعیانی به اطراف گسیل داشت. این واقعه در سال صد هجری در ایام عمر بن عبدالعزیز بود. عموم خراسانیان دعوت او را پذیرا آمدند. محمد بن علی نقیانی را که معین کرده بود به نزد آنان فرستاد و کارشان در آنجا بالا گرفت.

محمد بن علی در سال ۱۲۴ بمرد و پسرش ابراهیم را به جانشینی معین کرد و داعیان را نیز بدین امر توصیه فرمود. این ابراهیم را امام می‌خواندند. آن‌گاه ابومسلم را از جانب خود نزد داعیان به خراسان فرستاد تا دعوت او را برپای دارد. مروان بن محمد ابراهیم امام را دستگیر کرد و در حَرَّان<sup>۳</sup> به زندان افکند. او پس از یک سال در زندان بمرد. ابومسلم خراسان را در تصرف آورد و به عراق لشکر آورد و عراق را نیز تسخیر کرد. و ما پیش از این، در این باب سخن گفته‌ایم. بنی‌امیه مغلوب شدند و دولتشان منقرض شد.

۲. ابوهاشم

۱. احور  
۳. خراسان

## دولت بنی عباس

خبر از بنی عباس و دولت‌های اسلام در این طبقه، یعنی طبقه سوم از عرب و آغاز کارشان و پدید آمدن دولتشان و پرداختن به اخبار و وقایع آنان چنان‌که پیش از این گفتیم، دولت عباسی از دولت‌های شیعه است و از کیسانیه بیرون آمده است. کیسانیه بعد از علی، به امامت محمد بن الحنفیه فرزند علی بن ابی طالب (ع) معتقد بودند. بعد از محمد امامت به پسرش ابوهاشم عبدالله رسید و بعد از او و به وصیت او، به محمد بن علی و بعد از او، به برادرش ابوالعباس سفاح و او به عبدالله بن الحارثیه معروف است.

ترتیب آن نزد این کیسانیه چنین است. آنان را حرماقیه (؟) نیز می‌گویند. منسوب به ابومسلم که حرماق (؟) لقب داشت. بنی عباس را شیعیانی است از مردم خراسان موسوم به راوندیه. اینان می‌پندارند سزاوارترین کس به امامت، بعد از پیامبر (ص) عباس بود زیرا به دلیل این آیه: «اولوالارحام بعضهم اولی ببعض»، عباس وارث پیغمبر (ص) است ولی مردم مانع شدند که او به خلافت رسد و بدین‌گونه بر او ستم کردند و خداوند آن حق را به فرزندش بازگردانید. راوندیه، از ابوبکر و عمر و عثمان بیزاری می‌جویند ولی بیعت با علی (ع) را تصویب می‌کنند زیرا عباس به او گفته است: ای برادرزاده، بیا تا با تو بیعت کنم تا آن دو با تو مخالفت نتوانند. و نیز بنا بر گفته داود بن علی - عموی خلیفه - بر منبر کوفه، آن‌گاه که با سفاح بیعت می‌کردند گفت: ای مردم کوفه، بعد از رسول خدا (ص)، امامی در میان شما برنخاست مگر علی بن ابی طالب؛ و این مرد، که در میان شما بدین امر برخاسته است، یعنی سفاح.

## خلافت ابوالعباس عبدالله السَّفَّاح

پیش از این گفتیم که اصل این دعوت و ظهورش در خراسان به دست ابومسلم و استیلای شیعیانشان بر خراسان و عراق و بیعت با سَفَّاح به سال ۱۳۳ در کوفه و قتل مروان بن محمد و انقراض دولت اموی، چگونه بود. پس از بیعت با ابوالعباس السَّفَّاح بعضی از پیروان و سران علیه او بشوریدند. نخستین اینان، حبیب بن مُرَّة المُرّی بود، از سرداران مروان. او در حوران<sup>۱</sup> و یَلْقَاء بود که بر جان خود و قومش بیمناک شد و شعار سیاه از تن بکند و سفید پوشید بدین معنی که شعار عباسیان سیاه بود و اینان که سر به مخالفت برمی داشتند، جامه و علم سفید می کردند. قبایل قیس و قبایلی که نزدیک آن بودند، نیز چنین کردند. سَفَّاح در این ایام، در حیره بود. او را خبر دادند که ابوالوَرْد مَجْزَأة بن الکوثر بن زُفر بن الحارث الکیلابی در قَتَسْرین شورش کرده است. او نیز از سرداران مروان بود. چون مروان شکست خورد، عبدالله بن علی نزد او آمد و مَجْزَأة با او بیعت کرد و در دعوت عباسیان درآمد. فرزندان مَسْلَمَة بن عبدالملک در بالس و ناعوره در جوار او بودند. عبدالله بن علی سرداری را فرستاد تا آن فرزندان و زنان را به نزد او برد. اینان شکایت به ابوالوَرْد بردند. ابوالوَرْد آن سردار را بکشت و همراه او، مردم قَتَسْرین سر به شورش برداشتند و شعار سیاه به سفید بدل کردند و به مردم حِمص نیز نامه نوشتند و آنان را به مخالفت ترغیب کردند. اینان، ابومحمد عبدالله بن یزید بن معاویه را بر خود امیر ساختند و گفتند که این همان سفیانی است.

چون خبر به عبدالله بن علی رسید، با حبیب بن مُرَّة المُرّی کنار آمد و به سوی ابوالوَرْد روانه قَتَسْرین شد. نخست به دمشق رفت و ابوغانم عبدالحمید بن ربیع الطایبی را با چهار هزار سوار و حرم و باروبنه در آنجا نهاد و خود به حِمص رفت. باز او را خبر دادند که

---

۱. خولان

مردم دمشق هم به سرداری عثمان بن عبدالاعلی بن سُراقه الازدی، شعار سفید کرده و به شورش برخاسته‌اند و ابوغانم و سپاه او را در هم شکسته‌اند و کشتاری عظیم کرده‌اند و هرچه بوده به غارت برده‌اند. عبدالله بن علی بدین خبر نپرداخت و برای مقابله سفیانی و ابوالوژد همچنان به راه خود رفت و برادرش عبدالصمد را با ده هزار تن سپاهی بر مقدمه فرستاد. عبدالصمد شکست خورد و نزد برادرش عبدالله بازگشت. عبدالله با همه سپاه و سرداران خود پیش تاخت و در مرج الاخرم با آنان روبه‌رو شد. آنان چهل هزار تن بودند، منهزم شدند. تنها ابوالوژد با پانصد تن از قوم خود رزم را پای داشتند تا همه کشته شدند.

ابومحمد السفیانی به تَدْمُر<sup>۱</sup> گریخت و مردم قَتَسرین به طاعت عباسیان درآمدند و عبدالله بن علی به قتل مردم دمشق و متحدانشان روانه گشت. عثمان بن سُراقه بگریخت و مردم هم به طاعت عباسیان گردن نهادند و با عبدالله بن علی بیعت کردند.

ابومحمد السفیانی همچنان در حجاز پنهان بود تا زمان منصور که زیاد بن عبدالله الحارثی که در آن روزگار عامل حجاز بود، او را به قتل آورد و سر او را همراه با دو پسرش که اسیر بودند، نزد منصور فرستاد. منصور پسران او را آزاد کرد.

پس مردم جزیره شعار سپید کردند. سَفاح سه هزار تن از سپاه خود را با موسی بن کعب که از سرداران او بود به جزیره روان ساخت. این سپاه در حَرّان فرود آمد. در این ایام اسحاق بن مسلم العقیلی عامل آرمینیه بود، چون از فرار مروان خبر یافت از آرمینیه در حرکت آمد و مردم جزیره نیز با او همدست شدند و موسی بن کعب را در حَرّان در محاصره گرفتند. این محاصره دو ماه مدت گرفت. سَفاح برادر خود ابوجعفر را به جنگ او فرستاد. ابوجعفر در واسط، ابن هُبیره را در محاصره داشت و از آنجا به جنگ اسحاق بن مسلم رفت. چون به قرقیسیا و رَقّه رسید مردم آن دو شهر نیز شعار سفید کرده و از بیعت خارج شده بودند. ابوجعفر به حَرّان رفت. اسحاق بن مسلم از حَرّان رفته و به رُها داخل شده بود. اسحاق برادر خود بَکّار بن مسلم را به قبایل ربیعیه که در نواحی ماردین بودند، فرستاد. رئیس ربیعیه در این ایام بریکه<sup>۲</sup> مردی از حَروریه بود. چون نبرد آغاز شد، ابوجعفر حمله‌ای سخت کرد. بریکه در نبرد کشته شد و بَکّار نزد برادرش

اسحاق بازگشت. اسحاق او را در رُها به جای خود نهاد و خود به سمیساط<sup>۱</sup> رفت. بیش‌تر سپاهش با او بود. عبدالله بن علی بیامد و او را محاصره کرد. ابوجعفر نیز بیامد و محاصره او را به مدت هفت ماه سخت‌تر کردند. اسحاق می‌گفت: من بیعت از گردن خود بر نمی‌دارم تا یقین کنم که صاحب بیعت مرده است. چون یقین کرد که مروان مرده است، امان خواست. در این باب از سَفَّاح اجازت خواستند. سَفَّاح اجازت امان داد. اسحاق نزد ابوجعفر آمد و یکی از برگزیدگان یارانش شد. سرزمین جزیره و شام به تمامی در تصرف آمد. سَفَّاح برادر خود منصور را بر جزیره و ارمینیه و آذربایجان امارت داد. و همواره بر آن مقام بود تا به خلافت رسید.

### محاصره یزید بن هُبَیره در واسط و کشته شدن او

پیش از این، از یزید بن هُبَیره و هزیمت او از حسن بن قَحْطَبَه و تحصن او در واسط سخن گفتیم. حَوَثره<sup>۲</sup> و بعضی دیگر از اصحابش پس از این هزیمت، اشارت کردند که به کوفه رود، او نپذیرفت. یحیی بن حُصَین نیز او را گفت که به مروان پیوندد که عاقبت به محاصره افتد و پایان محاصره نامعلوم است. چون بر جان خود از مروان بیمناک بود، از این رأی نیز سر بر تافت و همچنان در واسط بماند. ابوسلمه<sup>۳</sup> حسن بن قَحْطَبَه را با لشکری بر سر او فرستاد. ابن هُبَیره پسرش داود را که فرمانده میمنه سپاه او بود به مقابله حسن فرستاد ولی سپاهیان شام شکست خوردند و به ناچار به طرف دجله پس نشستند و بسیاری از آنان در دجله غرق شدند. سپاه یزید بن هُبَیره از جنگ دست کشید و او به شهر درآمد و پس از هفت روز که تن و توشی یافت، بار دیگر به جنگ بیرون آمد. این بار نیز منهزم شد و عقب نشست. چند روز همچنان دست از جنگ برداشتند و به تیر انداختن بسنده می‌کردند. تا آن‌گاه که ابن هُبَیره را گفتند که ابوامیه التغلیبی، شعار سیاه عباسیان آشکار کرده. ابن هُبَیره او را بگرفت و به زندان افکند. جماعتی از ربیعه و نیز معن بن زائده، از این کار او به خشم آمدند و سه تن از افراد قبیله فزازه را در عوض ابوامیه به گروگان گرفتند. معن بن زائده و عبدالله بن عبدالرحمان با یارانشان خود را به سوی کشیدند تا آن‌گاه که ابن هُبَیره ابوامیه را آزاد کرد. آنان نیز به اتحاد خود بازگشتند.

۱. شمشاط

۲. جویره

۳. ابومسلمه

ابونصر مالک بن الهیثم از سجستان نزد حسن بن قحطبه آمد. حسن غیلان بن عبدالله الخزاعی را با هیاتی نزد سفاح فرستاد تا آمدن ابونصر را خبر دهد. این غیلان را از حسن اندوهی در دل بود. این بود که سفاح را ترغیب کرد که مردی از اهل بیت خود را بر لشکر امیر سازد. او نیز برادر خود ابوجعفر منصور را بفرستاد و به حسن نوشت که لشکر، لشکر تو است و همه سرداران، سرداران تو هستند ولی دوست داشتم برادرم نیز در آنجا حاضر باشد. پس، از او فرمان ببر و در کارها یاری اش کن.

چون ابوجعفر منصور بیامد، حسن او را در خیمه خود جای داد و عثمان بن نهبک را رئیس نگهبانان او ساخت. آنگاه مالک بن الهیثم به نبرد مردم شام و یزید بن هبیره گسیل شد. یاران ابن هبیره نیز رزم را بسیج کردند. معن بن زائده و ابویحیی، کمین گرفتند. سپاه شام از مقابل مالک بن الهیثم عقب نشستند تا به خندق‌های خود درآمدند. در این هنگام معن بن زائده و ابویحیی از کمینگاه برآمدند و تا شب تاریک شد دشمن را فرو کوفتند. آنگاه به لشکرگاه خود بازگشتند. چند روز دیگر درنگ کردند. مردم واسط نیز با معن و محمد بن ثباته به جنگ بیرون آمدند. اصحاب حسن بن قحطبه، آنان را تا دجله به هزیمت دادند و جمعی در دجله سقوط کردند. چون مالک بن الهیثم آمد و فرزند خود را کشته یافت، بر مردم واسط حمله‌ور شد تا آنان را به شهر داخل نمود. آنگاه سفینه‌هایی را پر از هیزم می‌کرد و در آنها آتش می‌زد تا به هر چه می‌گذرند، به آتش کشند. ابن هبیره نیز فرمود تا این سفینه‌ها را با چنگک‌هایی از آب بیرون می‌کشیدند. یازده‌ماه بدین حال بودند.

اسماعیل بن عبدالله القسری نزد ابن هبیره آمد و از قتل مروان بن محمد خبر داد. یمنیانی که با او بودند در نبرد سست شدند. فزاریان نیز چنین شدند. تنها صعالمیک بودند که همراه او می‌جنگیدند.

ابن هبیره نزد محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی کس فرستاد تا با او بیعت کند و برایش بیعت بستاند. جواب این پیشنهاد دیر کشید. سفاح به یمنیانی که با ابن هبیره بودند، نامه نوشت و به وعده‌ها تطمیعشان کرد. زیاد بن صالح الحارثی و زیاد بن عبدالله الحارثی نزد سفاح رفتند و به ابن هبیره وعده دادند که میان او و سفاح طرح صلح اندازند ولی چنین نکردند. سفیرانی میان ابوجعفر منصور و ابن هبیره در آمد و شد افتادند تا به نوعی مصالحه کنند و ابوجعفر برای او امان‌نامه نویسد بدان صورت که ابن هبیره



می خواهد. ابن هبیره شرایط خود را پس از چهل روز که با آگاهان مشورت کرد در نامه‌ای نوشت و نزد ابوجعفر فرستاد. ابوجعفر آن نامه نزد سَفَّاح فرستاد تا امضایش کند ولی سَفَّاح هیچ کاری بی مشورت با ابومسلم نمی کرد. نامه به ابومسلم فرستاد و از او رأی خواست. ابومسلم امان دادن به ابن هبیره صلاح ندانست.

چون منصور، ابن هبیره را از سوی خود امان داده بود، ابن هبیره با هزار و سیصد تن از سواران خود، نزد منصور رفت و خواست سواره بر او داخل شود، سلام بن سلیم که حاجب ابوجعفر منصور بود، او را فرود آورد. ده هزار تن از مردم خراسان بر گرد حجره منصور حلقه زده بودند. بدین حال ابن هبیره را اجازت داد. او بر منصور داخل شد و چندی به گفت‌وگو نشستند. ابن هبیره از نزد او بیرون آمد و از آن پس یک روز در میان نزد منصور می آمد. تا آنکه بعضی از اصحابش او را گفتند که ابن هبیره هر بار با پانصد سوار و سیصد پیاده می آید و این سبب آشفتگی در لشکرگاه می شود. ابوجعفر منصور فرمان داد که از آن پس تنها با اطرافیان خود بیاید و او با سی تن می آمد و از آن شمار نیز بکاستند و او با سه تن می آمد.

سَفَّاح، ابوجعفر منصور را برانگیخت تا ابن هبیره را بکشد و در این کار اصرار ورزید و او عذر می آورد که امانش داده است. تا روزی سَفَّاح به او نوشت که اگر ابن هبیره را نکشی کسی را می فرستم تا او را از حجرهات بیرون بیاورد و بکشد. ابوجعفر بزرگان قیسی و مُضَری را که یاران ابن هبیره بودند، فراخواند. از دیگر سو، ابن نهیک را با صد تن از خراسانیان در حجره‌ای آماده نگه داشت. آنان دوازده تن بودند که همراه با محمد بن بُاتنه و حَوْثِرَة ابن سَهیل که بر آنان سروری داشتند، بیامدند. حاجب آنان را دو دو، فرامی خواند و عثمان بن نهیک بر آنان بند می نهاد، تا به پایان رسیدند. آن‌گاه ابوجعفر خازم بن خُزیمه و هیثم بن شُعبه را با صد تن بر سر ابن هبیره فرستاد. گفتند آمده ایم اموال را ببریم. حاجب ابن هبیره آنان را به خزائن راه نمود. مردانی به نگهبانی اموال گماشتند و خود نزد ابن هبیره آمدند. حاجب رود روی آنان بایستاد، تا از ابن هبیره دفاع کند، هیشم بر او ضربتی زد و بر زمینش افکند. پسرش داود به قتال پرداخت. او را با جماعتی از موالیش کشتند. سپس ابن هبیره را کشتند و سرهاشان را نزد ابوجعفر فرستادند. ابوجعفر مردم را امان داد جز حَکَم بن عبدالملک بن بَشر و خالد بن سَلَمَة<sup>۲</sup> المَخْزومی و عمر بن